

کارشناسان تجربی: اسکان مجدد برای یک ولیّ مجرد

مصاحبه ما با Rana را بخوانید؛ او صادقانه از سختی‌های ترک سوریه و پیمودن این سفر در جایگاه یک ولیّ مجرد به همراه دو دخترش صحبت می‌کند.

سفر کردن از کشور وطن به یک کشور میزبان و سپس به کشوری دیگر از طریق اسکان مجدد کاری سخت برای هر خانواده است - کاری که برای یک ولیّ مجرد، حتی سخت‌تر هم می‌شود. اگر بتوانی با شریک زندگی‌ات در این شرایط صحبت کنی و این سوالات خیلی سخت را بررسی کنی که «آیا باید از اینجا برویم؟»، «چه اتفاقی برایشان خواهد افتاد؟»، «چه چیز باید به کودکان بگوییم؟» اطمینان خاطر می‌آید. - این اطمینان خاطر برای والدین مجرد وجود ندارد. این سفری بود که Rana پشت سر گذاشت قبل از اینکه مورد استقبال گروه حامی مالی جامعه محلی «South Liverpool Churches» در سال 2019 قرار بگیرد.

Rana به‌طور دوستانه با ما مصاحبه کرد و درباره تجربه خود از استقبال شدن و حمایت گروه «حامی مالی جامعه محلی» در دو سال گذشته گفت و اینکه زندگی با بزرگ کردن دو دختر در جایگاه یک ولیّ مجرد چگونه بوده است، و اکنون که حس می‌کند در انگلستان اسکان یافته است برای خانواده‌اش چه آرزویی دارد.

شرایطی که مجبور شدید کشور وطن خود، سوریه، را ترک کنید چه بوده است؟

ما به‌خاطر جنگ آنجا را ترک کردیم. زمانی که مدرسه دخترم بمب‌گذاری شد و دو نفر از دوستانش کشته شدند، آن مسئله من را به وحشت انداخت، بنابراین دخترانم را از مدرسه بیرون آوردم و سوریه را ترک کردم. ما توانستیم یک ویزا برای عراق بگیریم و با هواپیما به آنجا رفتیم.

زندگی در عراق، به‌ویژه در جایگاه یک مادر مجرد، چگونه بود؟

از هر نظر زندگی در آنجا خیلی، خیلی سخت بود. در ابتدا، بزرگ کردن دو دختر در جایگاه یک مادر مجرد خودش مسئولیت خیلی بزرگی است. دوم، زمانی که به بخش کردنشین عراق رفتیم، زبانی که آنجا صحبت می‌شود تفاوت دارد. ما زبان آنها و نحوه ارتباط برقرار کردن با مردم آنجا را نمی‌دانستیم. سومین مسئله جنبه مالی آن بود، اینکه چطور پول کافی برای خانواده‌ام بدست آوردم به‌ویژه اینکه من تنها فرد مسئول هستم و تصمیم من بود که دخترانم را به عراق ببرم.

برای پول درآوردن در عراق، من غذا می‌پختم و آن را به خانواده‌های دیگر می‌فروختم و در مسجد نیز قرآن آموزش می‌دادم. وقتی غذا می‌پختم، آشپزی‌ام ترکیبی از غذای عراقی و سوریه‌ای بود. مردم می‌گفتند چقدر غذایم خوشمزه است و قبل از این هرگز غذایی به خوشمزگی غذای من تجربه نکرده بودند! آنها غذایم را دوست داشتند و می‌خریدند و این امر به گذران زندگی‌ام در عراق کمک می‌کرد.

دختر بزرگترم مجبور شد دیگر به مدرسه نرود، زیرا نمی‌توانستیم هزینه آن را بپردازیم. نمی‌توانستیم کار دیگری انجام دهیم، زیرا تمام درآمد فقط برای هزینه غذا و اجاره خرج می‌شد. نمی‌توانستیم کار بیشتری از این انجام دهیم. ترک کشورم موجب ناراحتی شدید من شد، اما اینکه نتوانستم تحصیلی مورد نیاز دخترم را فراهم کنم من را غمگین‌تر کرد. وقتی دخترم می‌دید که دانش‌آموزان دیگر به مدرسه می‌روند، گریه می‌کرد و از من می‌خواست چیزهایی مثل کوله‌پشتی برایش بیاورم تا او نیز بتواند به مدرسه برود. وقتی سوریه را ترک کردم، مطمئن نبودم به کجا می‌رویم یا چه اتفاقی برایشان خواهد افتاد. اما فکرم آن زمان این بود که بهتر است پول و خانه‌مان را از دست بدهیم تا اینکه دخترانم از دست بروند.

ترک سوریه چه تأثیری بر دختران شما داشت؟

ترک سوریه تأثیر خیلی منفی بر دخترانم داشت، زیرا قادر نبودم زندگی بهتری برایشان فراهم کنم. ما فقط یک زندگی حداقلی مطلق داشتیم. منزل ما در عراق فقط لوازم ضروری داشت و من نمی‌توانستم چیز بیشتری به آنها بدهم. همچنین، در جامعه محلی گردی که در آن بودم احساس عدم پذیرش می‌کردیم. ما سعی می‌کردیم با همسایگانمان دوستانه رفتار کنیم و دوست شویم، اما آنها پاسخی به ما نمی‌دادند. آنها حتی اجازه نمی‌دادند فرزندانشان با فرزندان من بازی کنند.

زمانی که درباره آن زمان‌ها فکر می‌کنم، واقعاً سخت است. اما به همین دلیل است که به اینجا آمدم. و گروه «حامی مالی جامعه محلی» به روش‌های مختلفی به من کمک کرده است، از جمله در زمینه سلامت، تحصیل و چیزهایی مثل خرید مواد غذایی. و من از این مسئله شگفت‌زده شدم، زیرا کاملاً برعکس عراق بود، جایی که مردم حتی نزدیک ما نمی‌آمدند، در حالی که در اینجا این گروه در هر کاری به ما کمک می‌کردند.

وقتی اولین بار UNHCR به شما گفت که قرار است در انگلستان اسکان مجدد بگیرید، چه احساسی داشتید؟

وقتی مردی که تلفن کرد به من گفت برای رفتن به انگلستان پذیرفته شده‌ایم، من به گریه افتادم. من فقط به زمین افتادم و به او گفتم «لطفاً دوباره بگویید چی گفتید، لطفاً، خواهش می‌کنم دوباره بگویید چی گفتید».

من همیشه این حس را داشتم که به‌نحوی به ما کمک خواهد شد. حس می‌کردم که خدا ما را تنها نخواهد گذاشت، او شخصی را برای کمک به ما خواهد فرستاد. و من به‌خاطر دخترانم نمی‌توانستم تسلیم شوم، حس می‌کردم به‌خاطر آنها باید به تلاشم ادامه دهم.

با فکر آمدن به انگلستان احساس اضطراب نداشتم. من فارغ‌التحصیل دانشگاه هستم، در سوریه فناوری اطلاعات و بازرگانی خواندم. و درباره انگلستان شنیده بودم که یکی از بهترین کشورها در جهان است، مردم می‌خواهند فرزندانشان را برای تحصیل خوب به آنجا بفرستند. بنابراین وقتی شنیدم که قرار است به انگلستان برویم، این فکر را در ذهن داشتم که قرار است به یکی از بهترین کشورها برویم. و شگفت‌زده شدم که کشوری مثل انگلستان من و دخترانم را پذیرش کرده است.

دو سال گذشته در انگلستان برای خانواده‌تان چگونه بوده است؟

بهترین دو سال زندگی‌ام بوده است. حس یک شروع مجدد داشتم، مثل اینکه زندگی‌ام دوباره آغاز شده است. حس کردم همه چیز انگار دست به دست هم داده تا به اینجا بیایم و بخشی از انگلستان و این جامعه محلی باشیم. در اینجا مردم با من مثل یک انسان رفتار کرده‌اند. همان‌طور که گفتم، در عراق مردم حتی جواب سلام من را نمی‌دادند. اما اینجا همه با من مثل یک انسان رفتار کرده‌اند.

چالش اصلی اسکان در اینجا موانع زبانی بود. این تنها چیزی بود که سخت دیدم. چیزهای دیگر به‌نظر قابل حل بود و دلیل آن گروه «حامی مالی جامعه محلی» بود. اعضای گروه در امور مختلف به من کمک می‌کردند. شخصی برای سازماندهی نوبت‌های پزشکی مرتبط با سلامت به من کمک می‌کرد و فردی دیگر کمک می‌کرد مزایا را مدیریت کنم و غیره. حسی به من داده است که گویا همگی یک خانواده بزرگ هستیم و تمام اعضای گروه به من نشان می‌دهند چطور امور را مرحله به مرحله انجام دهم.

حتی هنگامی که به انگلستان سفر می‌کردم، فکر می‌کردم لازم است برای دخترها لباس بخرم. اما هنگامی که اینجا به خانه رسیدم، کمدهای لباس از قبل پر بود! کفش‌ها و لباس‌ها، همه چیز آماده و منتظر ما بود. و هنگام شروع مدرسه، گروه ما را برد تا برای دخترها یونیفرم مدرسه بخریم. سوای زبان، چیز دیگری سخت بنظر نمی‌رسید و دلیلش حمایت این گروه بود.

این گروه فقط در امور ضروری به ما کمک نمی‌کرد، بلکه ما را به سفرهای سیاحت قلعه‌ها، رستوران‌ها و به ولز می‌برد! هرگز این حس را نکردم که آنها این کار را می‌کنند چون شغل یا وظیفه آنها است، بلکه حس می‌شد که ما همگی مثل دوست و خانواده بیرون می‌رفتیم. و این موضوع سبب خوشحالی من می‌شد که زندگی من اکنون اینگونه است.

و حتی همسایه ما نیز رفتار خیلی دوستانه با ما داشته و هدایایی به ما داده است. اگر همسایه‌ام من را برای سه یا چهار روز نبیند، زنگ می‌زند و احوالم را می‌پرسد!

برای آینده چه آرمان‌هایی دارید؟

دوست دارم بتوانم برای پرستاری مطالعه کنم و پرستار شوم. دوست دارم یک کلینیک کوچک در Liverpool باز کنم و همراه دو دخترم در آنجا کار کنم. مردم Liverpool خیلی مهربان هستند و می‌خواهم به‌نحوی جبران کنم.

حمایت جامعه محلی برایتان چگونه بوده است؟

برای من آن شروع یک زندگی تازه و یک آینده خوب بوده است. گروه سبب شده است ما دوباره حس انسان بودن داشته باشیم و حس کنیم می‌توانیم به هر چه می‌خواهیم دست یابیم. آنها حس خانواده را به ما می‌دهند. آنها هرگز با ما مثل غریبه‌ها یا خیلی رسمی رفتار نکرده‌اند و فقط مثل خانواده بوده‌اند.

برای خانواده‌هایی که نگران آمدن به انگلستان هستند، مایلم بگویم که مردم اینجا خیلی خوب و مهربان هستند. و گروهی که از ما استقبال کرد خیلی حمایت‌گر و مشوق بوده است. این گروه فراتر از انتظاراتی که داشتم بود! و به خانواده‌هایی که می‌آیند توصیه می‌کنم واقعاً روی یادگیری این زبان تمرکز کنند، زیرا اگر اینجا مهارت‌های زبانی داشته باشید، آنگاه می‌توانید به آنچه می‌خواهید دست یابید.

این گروه خانواده بزرگی برای ماست؛ آنها مثل موهبتی از جانب خداوند هستند. برای هرکسی که به انگلستان می‌آید، این نوع خانواده را آرزومندم.

از Rana برای اشتراک‌گذاری این داستان سپاس‌گزاریم!